

# طلوعی با خورشیدهای خاموش\*

(مرثیه ای برای قلبم، در آن سوی مرزها)

سروده ی سیاوش کسرایی برای رحمان هاتفی، اندیشمند دلاور و جان باخته ی توده ای

سیاوش کسرایی در فایل صوتی خوانش شعر در سال 1368 درباره این سروده خود می گوید:  
"سرانجام فاجعه شهادت رفیق کبیر ما، رحمان هاتفی از جانب حزب نیز گواهی شد. اینک می توانم قطعه ای را که پنج سال پیش، چون بانگی همراه با گدازه های آتش در هنگام وقوع حادثه از جان برآوردم اما در دامنه ها سرد و خاموش ماند، بخوانم. چشم در راه فرصتی که به دست آید تا به بازشناسی آن پرنده ی سپید که در غروب قلّه ها گم کردیم، بنشینیم..."



هزار صخره  
از پیشانی هزار قلّه فرو افتاد  
چراغ چشم ها شکست  
و آینه ها  
بر رَف ها  
سیاه پوشیدند

وحشت  
چون دودی بدون آتش  
از دیدگان درها و دریچه ها

به درون خانه ها  
لغزید  
و با دهان سیاه اش  
شهر بلعیده شد  
نمد در گلوگاه و  
خنجر  
در استخوان قناری نهادند

میوه های رنگین رنج  
گاز زده  
اهانت دیده  
لهیده  
به بازار کالا افتاد  
آن یگانه ی دیر آینده  
که تولدش را انتظار می بردند  
خفه آمد  
در تَشْتِ خون  
گُشتند  
گُشتند

عاشقان را گُشتند  
تا عشق بر درگاه انتظار  
بیوه بماند  
و شب بی ستاره  
میزبانِ مغموم شبکورهای شاد  
باشد

سرانجام  
مردی از خویش برون آمد:  
موجی سرگش  
از دریایی  
تلخ و  
تنگ  
مردی برآمد  
پرندینه مردی  
تا پیراهن بخت باشد  
بر عریانی آرزوها و حسرت های ما  
مردی برآمد  
کوهواره مردی  
تا دیواری باشد  
بر یورش گزمگان  
مردی برآمد

فروتن مردی  
با چشمانی از آسمان و عسل  
با موسیقی خنده هایش  
با طلای موهایش بر پیشانی  
با قامت اش  
از بوریا و فولاد  
حیف مردی  
نادره  
از رنج خاسته  
دانش آراسته  
ریشه ی نور در جانِ آینه  
و نهالِ رنگین کمان  
در اشکِ شوق

شب‌نمی  
با باورِ دریا  
باده ای  
بی جامه ی جام  
و بال‌هایی اما نه برای فرود

در او  
ستارگانِ تاریک  
أفول کردند  
و با او خورشیدهای خاموش  
طالع شدند  
اما در من  
باز  
برادری به خاک افتاد  
تا باز برادرانی به پا ایستند  
مادر!  
مادر!  
خورشیدها با چه دردی  
زاده می شوند!  
خورشیدها با چه امیدی می میرند!  
به سن و سال حزب ما بود  
آمیزه ای  
از جوانی و  
کمال

کار رشته  
پیکار سرشته  
نَسجی از اندیشه و عشق  
از تبارِ تیزابی بود

و در تبِ دوست داشتن  
تَبَّر  
بر ریشه ی جان خویش زد  
و گلی دیگر نشانند  
کنارِ سُرخِ گلِ تنهای حزبِ ما  
کهکشانشان پیوند بود  
و از آن  
ستاره ای دیگر آویخت،  
بر پرچمِ فداییان  
دلِ تپنده ی شعله بود  
در خاکستر  
گل بود در فصلِ سِتْرَوَن  
حیدر،  
نه از راهِ جنگل  
که بر زمین ارغوان پوش توده می گذشت  
و بهاری دیگر می جُست  
در مهرگان  
عطر تلخ شهادت اش  
چتر فراگیر جمع  
و شمع لاغر جان اش  
شبچراغ راه  
ای کبوتر گمشده، ای واژه ی نایاب!  
بر بام لبم فرود آی  
تا رازِ شکیبایی اش را  
در شکنجه گاه  
هم بر این دفتر حکّ کنم  
دانه را  
چه راهِ درازی است تا شکوفه شدن  
و چه کوتاه  
تا به خاک افتادن  
بهار امّا  
در این شکفتن و افتادن  
جاودانه است

ابر اشک  
انبوهه ی آه  
و عبورِ عطری از سرودِ رنجبران

از خویش بر آمده بود و  
پروای جان و تن نداشت  
جز  
دردِ وطن

نداشت

باری گفتند  
که پشت کوه های کبود و  
رودهای آبی  
آن ستاره ی دلاویز، نیز  
بر خاک وطن افتاد  
وطن!  
وطن کلمات من!  
گهواره ی سرودهای من!  
گورگاه عشق های من!  
دامن ات را  
پرچم پوشاننده ی تابوت سردار ما کن  
و دل غمگین ما را  
چون دسته گلی بر آن بگذار!  
هوای نفس گیر  
هوا  
هوا  
در قلّه ها چه می گذرد!  
عقاب سپید بال، پرنده ی دست نیافتنی!

آذر 1362

\* برگرفته از دفتر ستارگان سپیده دم (سال انتشار 1368) به نقل از کتاب "مجموعه اشعار سیاوش کسرایی"

موسسه انتشارت نگاه - نشر کتاب بیدار، چاپ اول 1384، چاپ چهارم 1391 - چاپ مروی، تهران

ISBN: 978-964-7359-33-7

\* بی بی کسرایی در خاطره ای از پدرش سیاوش کسرایی نقل می کند: "ما در افغانستان بودیم که خبر کشته شدن رحمان هاتفی را به پدرم دادند. بسیار گریست و هر بار که خواستیم آرامش کنیم گفت: "هاتفی، مرتضی کیوان دوم بود. این دو تا از دو نسل بودند، اما خیلی به هم شباهت داشتند. جگرم آتش گرفته، این اشک منو آرام می کنه، هرچند که حریف جگر سوخته ام نیست."

\* متن این سروده با فایل صوتی خوانش شعر با صدای شاعر در سال 1368 مطابقت داده شده است.